یادداشت

نمایشگاه بین‌المللی کتاب یا...

علیرضا فراهانی

کتاب، کتابخوانی، کتاب خریدن و کتاب فروختن نمی‌تواند فصل و زمان مشخصی داشته باشد. اما چند سالی است که می‌گویند دهه دوم ماه اردیبهشت موسم کتاب است زیرا هرساله در این زمان در پایتخت کشورمان نمایشگاه بین‌المللی کتاب برگزار می‌شود و خیل عظیم علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی را به سمت خود جذب می‌کند. شهر شلوغ می‌شود و ترافیک سیر صعودی‌اش را بیش از گذشته طی می‌کند. همه جا صحبت از کتاب و نمایشگاه بین‌المللی آن است. در کنار سینه‌چاکان کتاب، علاقه‌مندان به تفریحات سالم هم از این فرصت هوای بهشتی اردیبهشت و چمن‌های سبز نمایشگاه استفاده می‌کنند و دل خود را جلا می‌دهند. نمایشگاه کتاب برگزار می‌شود و در طول برگزاری‌اش همه از باسواد و بی‌سواد دغدغه کتاب و مشکلات پیرامون آن را دارند و با یکدیگر درباره آن بحث و گفت‌وگو می‌کنند- البته فقط در حد بحث- ولی همین که فردای روز آخر نمایشگاه بین‌المللی کتاب می‌شود همه دغدغه‌های کتاب فراموش و دوباره کتاب تبدیل به کالایی برای استفاده در اوقات بیکاری می‌شود و کسی که کارش و عشقش کتاب و کتابخوانی است آدمی تنبل و بیکار است. اما از این مسائل که بگذریم می‌خواهم در این مجال به نکاتی در باب کتاب و نمایشگاه بین‌المللی‌اش اشاره کنم که بسیار حائز اهمیت است. هرساله در طول برگزاری نمایشگاه کتاب مسائلی پیرامون مشکلات و معضلات کتاب و نشر از سوی مسئولان مربوطه مطرح و بیان می‌شود که تنها در حیطه حرف باقی می‌ماند و هر سال که می‌گذرد نه اینکه هیچ کدام از مشکلات حل نمی‌شود بلکه هرساله مشکلی هم به معضلات پیشین اضافه می‌شود. چرا؟ این سئوالی است که به راستی نمی‌دانیم باید از چه کسی پرسید.

سئوال دیگری که پیرامون نمایشگاه بین‌المللی کتاب امسال در اذهان جاری است این است که چرا امسال به تناسب سال‌های گذشته نمایشگاه از کیفیت سیستم برنامه‌ریزی پایین‌تری برخوردار بود. چرا ما بیش از سال‌های گذشته شاهد تنزل ارائه امکانات خدماتی در سطح نمایشگاه بودیم. آیا غیر از این است که نمایشگاه کتاب تنها نمایشگاهی است که توانایی پذیرش بازدیدکنندگان میلیونی را داراست. چرا نباید مسئولان ذیربط به فکر ایجاد موقعیتی باشند که سطح برگزاری این نمایشگاه که- به اصطلاح- بین‌المللی هم هست به رشد صعودی برسد و حداقل قابل مقایسه با همین نمایشگاه کشورهای حوزه خلیج فارس باشد. امسال برخلاف چند سال گذشته ما شاهد عدم حضور بزرگان اهالی فرهنگ، هنر و علم در نمایشگاه کتاب بودیم. در کنار این موضوع وقتی ما به آمار منتشره از سازمان‌های مسئول برمی‌خوریم می‌بینیم که هشتاد درصد کتاب‌های راه یافته به نوزدهمین دوره نمایشگاه کتاب آثار تجدید چاپی بوده‌اند و کتاب‌های جدید و تازه امسال به حداقل امکان رسیده است. بعد به واقع از خود نمی‌پرسیم که اصلاً دلیل آمدن بزرگان اهالی فرهنگ، هنر و علم به این نمایشگاه- با توجه به مشکلاتی که در سطور فوق هم ذکر شد- چیست. اما به راستی کتاب در جامعه ما از چه ارزشی برخوردار است. وضعیت نشر در طی سال‌های گذشته موقعیت عجیب و غریبی داشته است. از یک‌سو شاهد تنزل سطح آثار و افکار جوامع فرهنگی و روشنفکرانه بوده‌ایم که هیچ اثر قابل اعتنا و ارزشی برای ارائه به جامعه خود نداشته‌اند و به نوعی با اختگی محصولات بکر مکتوب مواجه بوده‌ایم. از سوی دیگر شاهد رشد روز به روز نگاه تجاری- اقتصادی به کتاب و محصولات فرهنگی و بالا رفتن توقع از اهالی قلم به دست از سوی صاحبان نشر بوده‌ایم که موجب رکود و عدم رغبت برای انتشار آثار شده است. رشد صعودی قیمت نشر کتاب برای کسانی که شاید زمان بسیار زیادی را صرف نوشتن و تالیف آن کتاب کرده‌اند دلیلی موجه برای بی‌رغبتی چاپ کتاب باشد. یکی دیگر از مشکلات اساسی کتاب در کشور مسئله عدم مسئولیت ناشران محترم در قبال توزیع مناسب و اصولی کتاب است. تیراژ بسیار پایین کتاب در این روزگار برای آن است که نمی‌تواند در سراسر کشور به خوبی پخش شود و به دست تمام آحاد مخاطبین برسد. مثلاً یک کتاب شایسته ادبی که در میان جمعیت هفتاد میلیونی این سرزمین حدود دو تا سه میلیون علاقه‌مند دارد از آن جهت ۲۰۰۰ نسخه یا نهایتاً ۳۰۰۰ نسخه تیراژ دارد که مولف می‌بیند وقتی کتابش را حتی در سطح پایتخت ناشر آنطور که باید و شاید پخش و توزیع نمی‌کند دلیلی برای هزینه‌های بیشتر نمی‌بیند. آن هم در دوره‌ای که حتی تامین معاش به سختی امکان‌پذیر است. امروزه ناشران و صاحبان نشر تنها تبدیل به موسسه‌های تجاری شده‌اند که در قبال گرفتن مبلغی فقط امور مربوط به مجوز نشر و چاپ کتاب را انجام می‌دهند و پس از آن هیچ مسئولیت فرهنگی‌ای برای خود قائل نیستند.

نکته دیگری که می‌باید به آن اشاره داشت قیمت‌های نجومی است که روز به روز هم ترسناک‌تر می‌شوند. کتاب یک وسیله آگاهی دهنده است و آگاهی دادن و آگاهی گرفتن باید در دسترس باشد و با سهل‌الوصول‌ترین راه امکانپذیر باشد. اما متاسفانه شاهد آن هستیم که بی‌ارزش‌ترین کتاب امروز کمتر از هزار تومان نیست و این در جامعه‌ای در حال اتفاق است که گروهی از اقشار متوسط رو به پایین- که کم هم نیستند- صبح‌ها مجبورند برای رسیدن به محل کارشان پیاده‌روی کنند. چرا باید یک علاقه‌مند به ادبیات داستانی و رمان برای خرید یک کتاب خوب در زمینه علاقه‌اش بین پنج تا هفت هزار تومان نداشته باشد و یا داشته باشد و به‌دلیل وضع نابسامان معیشتی نتواند بخرد. اگر ما دهه دوم اردیبهشت را موسم کتاب و نمایشگاه بین‌المللی را محلی برای رفع مشکلات می‌دانیم پس مسائلی را که در بالا ذکر شد نباید نادیده گرفت که متاسفانه نادیده گرفته شده است. در نمایشگاه بین‌المللی کتاب امسال به راستی جای برگزاری یک همایش برای بحث و گفت‌وگو بر سر مشکلات و معضلات مربوط به کتاب خالی بود.

درباره روسا مونترو، نویسنده و روزنامه نگار اسپانیایی

سیاستمدارها آدم‌های ترحم‌برانگیزی هستند

گردآوری و ترجمه: جیران مقدم

روسا مونترو روزنامه‌نگار و نویسنده سوم ژانویه ۱۹۵۱ در مادرید به دنیا آمد. در یک خانواده متوسط پایین، در محله کواترو کامینوس. پدرش گاوباز بود ولی وقتی که روسا چهار سال داشت این کار را رها کرد تا یک کارگاه کاشی‌سازی به راه بیندازد:

«ما در شماره ۵۸ خیابان ملکه سوفیا زندگی می‌کردیم و مادربزرگم در شماره ۱۶ همان خیابان. پدرم آنجا لباس می‌پوشید. من با او می‌رفتم. او با لباس یک پدر معمولی وارد حمام می‌شد و مثل خدایان از حمام بیرون می‌آمد؛ چون همه جای لباسش برق می‌زد. اولین کلماتی که به من یاد دادند، اولین کلماتی که به زبان آوردم وقتی بود که پدرم برای گاوبازی از خانه بیرون می‌رفته است. گفته بودم «موفق باشی پاپا!» چون رسم بر این بود که هر وقت گاوباز برای مسابقه بیرون می‌رفت به او می‌گفتند «موفق باشی استاد!» و من آن را این طور تغییر داده بودم. ما: من، مادرم، مادربزرگم و دو تا عمه‌ام (یکی بیوه و دیگری مجرد) تسبیح به دست مقابل شمایل قدیسین با شمع‌های روشن و گل دعا می‌کردیم تا برگردد. و بعد، موقع عصر، رادیو را برای شنیدن نتایج روشن می‌کردیم. اگر آسیبی در کار نبود، یک دعای کوچک تشکر می‌خواندیم بعد وقتی می‌رسید که من خیلی دوست داشتم. خانه طبقه اول بود. لب پنجره می‌نشستم و پاهایم را آویزان می‌کردم و منتظر می‌ماندم تا ماشین گاوبازها از راه برسد. یک سیتروئن دهه سی بود، مشکی و جادار. ماشین نگه می‌داشت و پدر، با لباس گاوبازی که پر از لکه‌های خون خشک شده بود، پیاده می‌شد. این خیلی مرا تحت تاثیر قرار می‌داد، اما الان از گاوبازی خوشم نمی‌آید؛ چون عاشق حیوانات هستم. وقتی بچه بودم زیاد مراسم می‌رفتم، اما الان سال‌ها است که نرفته‌ام. به خانواده و جهانی که از آن آمده‌ام احترام می‌گذارم و برایم جالب است. وقتی بچه‌ای و در یک محیط خاص هستی فکر می‌کنی جهان همین است، اما بعدها که بزرگ شدم فهمیدم که جهان گاوباز جهانی کوچک، متفاوت و خاص است. از گاوبازی خیلی چیزها می‌دانم. پدرم در نوع خودش خیلی بافرهنگ بود. گرچه فقط تا نه‌سالگی مدرسه رفته بود اما خیلی خوب بازی‌ها را توضیح می‌داد. با گوش کردن به او چیزهای زیادی یاد گرفتم. اما حالا فکر می‌کنم که از چیزهایی که بدون هیچ معنایی انجام می‌شوند خوشم نمی‌آید.»

روسا از چهارسالگی به خاطر ابتلا به سل بستری می‌شود و تا نه‌سالگی بدون این که دوستی داشته باشد مجبور می‌شود در خانه بماند. زیاد کتاب می‌خواند و علاقه‌اش به نوشتن در همین دوران، مثل یک بازی شکل می‌گیرد: «من یک نویسنده زیستی هستم. بسیاری از ما نویسنده‌ها همین‌طوریم. یعنی همان‌طور که نفس می‌کشیم، همان‌طور که عرق می‌کنیم، همان‌طور که می‌نویسیم. این چیزی است که بدون آن نمی‌دانی چطور می‌شود زندگی کرد. بخشی از فعالیت‌های حیاتی بدنت است. من از پنج تا نه‌سالگی سل داشتم. این سال‌ها مدرسه نمی‌رفتم. تنها توی خانه می‌ماندم یا بهتر بگویم، توی تختم یا توی یک صندلی، بدون این که از جایم تکان بخورم. خواندن و نوشتن تنها کاری بود که انجام می‌دادم. هنوز بعضی از داستان‌هایی را که در آن دوره نوشتم نگه داشته‌ام. نوشتن برای من یک جور بازی بود، یک جور شیوه زیست. همیشه نوشته‌ام و همیشه این احساس تنهایی را داشته‌ام. احساس یک دختر کوچولوی خیلی تنها را. وقتی بچه بودم از من می‌پرسیدند: وقتی بزرگ بشوی ازدواج می‌کنی و من جواب می‌دادم: هرگز ازدواج نمی‌کنم. من همیشه خیلی تنها بوده‌ام. از دوازده سال پیش زندگی مشترک دارم، اما این یک زندگی متداول و مرسوم نیست، بچه هم ندارم. این شیوه زندگی من است. این طور نیست که یک روز بنشینی و بگویی نمی‌خواهم بچه داشته باشم. نه! آن چیزی که تو هستی، با صدتا نشانه کوچک روزانه خودش به جای تو حرف خواهد زد. کم‌کم زندگی‌ات طوری می‌شود که برای تنهایی ارزش بسیاری قائلی. من به تنهایی نیاز دارم. برای همین است که اگر با کسی زندگی می‌کنم باید به تنهایی‌ام احترام بگذارد.»

در نه‌سالگی به مدرسه می‌رود. این مدرسه به نام بئاتریس گالینه و جایی است که بر او تاثیر زیادی گذاشته است، محیطی بوده که روسا آن را «وحشیانه» توصیف می‌کند. اما مدرسه رفتن نگاه او را به زندگی تغییر می‌دهد: «مدرسه هفت تا ایستگاه مترو با خانه‌مان فاصله داشت؛ چون پولی نداشتیم که برای مدرسه بپردازیم. آن موقع کمک‌هزینه تحصیلی وجود نداشت. اگر درست یادم بیاید تا سال ۱۹۷۶ امکان آموزش رایگان برای بچه‌های اسپانیایی مهیا نبود. در مادرید فقط دوتا مدرسه بود. باید از ساعت پنج صبح جا می‌گرفتی و صف می‌بستی تا ثبت نامت کنند؛ چون جا نبود و اگر نوبت بهت نمی‌رسید بدون کمک‌هزینه می‌ماندی. در خانه پول شهریه مدرسه خصوصی نداشتیم. اوضاع مدرسه خیلی خراب بود. همه خیلی فقیر بودند، بیش از اندازه. در هر کلاسی نودتا شاگرد بود، در یک قصر قدیمی که در حال فروریختن بود. یک‌بار دو ماه به خاطر خطر تخریب شدن تعطیل شد. اگر کسی پول داشت گذرش به آنجا نمی‌افتاد. نشسته بودی که قطعاتی از گچبری از سقف کنده می‌شد و روی سرت می‌ریخت. اولین روزی که رفتم، مرا از پله‌ها پایین انداختند. باید روی پالتویت می‌نشستی وگرنه آن را از تو می‌دزدیدند، در عوض خیلی سریع یاد می‌گرفتی. تجربه سخت اما خوبی بود، من شاگرد خیلی خوبی بودم. کلاس پنجم و ششم اوضاع بدتر بود. بچه‌ها از مدرسه راهبه‌ها می‌آمدند فضا فرق می‌کرد. من بی‌اخلاق‌ترین نقاشی‌های تمام زندگی‌ام را آنجا دیدم. جای خیلی بدی بود اما خیلی دوستش دارم، در مقایسه با مدرسه راهبه‌ها پر از زندگی بود.

فکر می‌کنم که خیلی به این مدرسه مدیونم؛ چون به تو یاد می‌داد با عجله و سریع هر چه می‌توانی بیشتر یاد بگیری، مثل دنیای واقعی بود.»

با پایان مدرسه، دوران دیگری در زندگی روسا مونترو شروع می‌شود. در هفده‌سالگی، در دانشکده ادبیات و فلسفه ثبت‌نام و شروع به همکاری با گروه‌های آوانگارد تئاتری زمانه خودش می‌کند. سال بعد، ۱۹۶۹، مدرسه روزنامه‌نگاری را شروع و از سال ۱۹۷۰ کارش را با روزنامه اینفرماسیون آغاز می‌کند. در همان سال، بخش نوینی را به نام تله‌بوم در مجله تله‌رادیو بنیان می‌گذارد. چند سال، با مجلات و روزنامه‌های مختلف کار می‌کند تا سرانجام در روزنامه اریبا کاری با حقوق ثابت می‌یابد. این مقدمه ورود او به روزنامه ال‌پائیس می‌شود. در ۱۹۷۷، در ویژه‌نامه این روزنامه بخش مصاحبه را پی می‌ریزد. از این پس موفقیت‌ها یکی بعد از دیگری به او رو می‌کنند. در ۱۹۷۸ جایزه «مانوئل دل آرکو» را برای بهترین مصاحبه دریافت می‌کند. این اولین بار است که این جایزه به یک زن داده می‌شود. در ۱۹۷۹ اولین رمانش، «گاهشمار انزجار» به بازار می‌آید. در ۱۹۸۰ سردبیر هفته‌نامه ال‌پائیس می‌شود و جایزه ملی روزنامه‌نگاری را در بخش مقالات و گزارش‌های ادبی می‌گیرد. از این پس او هم یک رمان‌نویس موفق است و هم یک روزنامه‌نگار معروف. در ۱۹۸۳ رمان «با تو مثل یک ملکه رفتار خواهم کرد» از طرف منتقدین مورد استقبال قرار می‌گیرد و بر سبک کاری او، نام «هایپررئالیسم» گذاشته می‌شود. این کتاب معرف روسا مونتورویی است که روایتگر تنهایی و عدم توانایی آدم‌ها در برقراری ارتباط با یکدیگر است. موفقیت این رمان در بازار فروش هم اعجاب‌آور است و نام او را در کنار نام کامیلو خوسه سلا و بیسکائینو کاساس قرار می‌دهد. در ۱۹۸۷ جایزه جهان مصاحبه را می‌گیرد. از آن پس تعداد زیادی کتاب می‌نویسد. مجموعه‌ای از بهترین مصاحبه‌هایش را چاپ می‌کند و مجموعه داستان‌های کوتاهی نیز به چاپ می‌رساند، گرچه عقیده دارد که داستان‌های کوتاه راه رسیدن به رمان هستند. در ۱۹۹۷ کتاب «دختر هانیبال» پرفروش‌ترین کتاب اسپانیا می‌شود. او جوایز زیادی را از آن خود کرده است، هنوز در هفته‌نامه ال‌پائیس کار می‌کند و او را به‌عنوان یکی از نمایندگان روزنامه‌نگاری نوین می‌شناسند که شیوه‌اش پلی میان ادبیات و اطلاع‌رسانی است.

■■■

■ خیلی از نویسنده‌های آمریکای لاتین، اسپانیا را ارض موعود می‌بینند؛ سرزمین ناشران بزرگ، شانس‌های بزرگ، در پایان یک بازار بزرگ ادبی و به خصوص جایزه‌های بزرگ. چرا جایزه‌ها این قدر مهمند؟

در واقع در اسپانیا تعداد زیادی جایزه وجود دارد، اما بیشتر آنها از آن نوعی است که می‌توان آن را «جایزه‌های بازاری» نامید. خیلی وقت‌ها ناشران به نویسنده‌های خودشان جایزه می‌دهند دنیای ناشران اسپانیایی در این بیست سال اخیر خیلی بزرگ شده و در حد سایر ناشران جهان غرب مثلاً آمریکا قرار گرفته است، اگر این مسئله مهم باشد. این از طرفی به معنی آن است که تبلیغات در بازار کتاب خیلی خشونت‌آمیز است، کتاب را مثل کوکاکولا می‌فروشند. بازار کتاب خیلی پرهیاهو و جنجالی شده و در این هیاهو جایزه‌های ادبی هم سهمی دارند. الان جایزه‌های بازاری به یک رقابت تبلیغاتی تبدیل شده‌اند. از طرفی جایزه‌های خیلی باارزشی هم هستند، مثل جایزه سروانتس یا جایزه پرنس آستوریاس، جایزه میلی یا جایزه منتقدان.

■ خودستایی ناشی از جایزه و معروفیت ما را به همان جای همیشگی نمی‌رساند؟ به این که نویسنده دچار خودشیفتگی بشود؟

نه آنقدر حاد، مثل کسی که دچار خودشیفتگی است. اما خودستایی شاید بشود گفت بله.

■ اما نویسنده هم همان آرزوی دیدن خود در آئینه معروفیت و شهرت را دارد...

بله، اما من می‌گویم که همه اینها بستگی به این دارد که ما از چه جایزه‌ای حرف بزنیم و همه مثل هم نیستند. آدم‌هایی هستند که در مسابقات یا رقابت‌ها شرکت می‌کنند؛ چون به پول آن جایزه احتیاج دارند، به همین سادگی. بعضی‌ها این کار را می‌کنند تا از کتابشان دفاع کنند؛ چون به آن اعتقاد دارند، یا آن را می‌ستایند یا فکر می‌کنند که بهترین کاری بوده که انجام داده‌اند. کسانی هم هستند که فکر می‌کنند جایزه‌ها به آنها نفوذ یا قدرت بیشتری در بازار کتاب می‌دهد که حتی این مهم به نظر من پذیرفتنی است. بگذار صریح باشیم، چیزی که هر نویسنده‌ای به دنبالش است این است که کتابش خوانده شود. کسی که می‌گوید نه، دروغ می‌گوید.

■ از روزنامه‌نگاری و نویسندگی صحبت می‌شود، می‌توان مرزی بین این دو قائل شد؟

روزنامه‌نگاری یک نوع ادبی مثل هر نوع دیگر ادبی است. درست مثل شعر، مثل رمان، مثل تئاتر. اما هر کدام از اینها قوانین خودش را دارد. اگر با هم مخلوط شان کنی خرابشان می‌کنی. اگر رمان را طوری بنویسی که انگار مقاله روزنامه است، به رمان خیانت کرده‌ای. اگر روزنامه را طوری بنویسی که انگار رمان است به روزنامه‌نگاری خیانت کرده‌ای. هر نوعی باید با توجه به قوانین خودش نوشته شود.

■ همه نویسنده‌ها یک آشپزخانه ادبی دارند. تو چطور یک رمان را شروع می‌کنی؟

رمان نوشتن حال و هوای تخم‌ریزی را دارد. می‌گویم تخم‌ریزی؛ چون می‌تواند یک فکر، یک جمله یا نگاه یک آدم باشد. ممکن است در خیابان به موقعیتی برخوری و بعد روی آن وسواس پیدا کنی. این در سرت می‌ماند و شروع می‌کند به ساختن و پرداختن شخصیت‌های خودش، بعد تو خودت را داخل می‌کنی. نویسنده باید این فروتنی را داشته باشد که بگذارد قهرمان‌ها خودشان کار خودشان را بکنند.

■ تسلیم شدن به کلمات؟

بله، همین طور است. رمان به شکل دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. من همیشه می‌گویم که رمان‌ها اجازه دادن به اسکیزوفرنی است؛ چون باعث می‌شود زندگی‌های دیگر را هم تجربه کنی، زندگی قهرمان‌هایت را، خوب یا بد.

■ در «محبوبه‌ها و دشمنان» نگاهت به رابطه زوج‌هاست، این به مطالعاتت در روانشناسی ربطی دارد؟

نه، من روانشناسی را تمام نکردم. روانشناسی‌ای که من استفاده می‌کنم همانی است که خولیو کورتاسار آن را معنای ساده مشترک می‌نامید: نگاه کردن به دیگری و سعی برای این که او را بفهمی.

■ چقدر زندگی‌ات را برای تبدیل به داستان دستکاری می‌کنی؟

هیچ. بخش بیوگرافیک اثر برای من اصلاً جالب نیست. اگر می‌نویسم برای این است که از زندان درون خودم بیرون بیایم. زبان روایی من تلاشی است برای فهمیدن. برای این که چیزهایی را روشن کنم. چیزی هست که برای همه آدم‌ها مایه حسرت و رنج است و آن تک صدایی بودن زندگی‌های ما است. نیاز به این که رویای امکان‌های دیگر را ببینیم از همین ناشی می‌شود. این زندگی ما را در دنیایی اسیر کرده که در مقایسه با رویاهایمان خیلی کوچک است. یکی از چیزهایی که آدم را آزار می‌دهد این است که حس می‌کنی داری پیر می‌شوی، پیر. این وقتی پیش می‌آید که یک روز بیدار می‌شوی و می‌بینی نمی‌توانی زندگی‌ات را از نو بسازی، که دیگر چاره‌ای نداری، توی زندگی‌ات مانده‌ای، انگار لباسی پوشیده باشی که به تنت زار بزند. ما رمان‌نویس‌ها ـ و بعضی شغل‌های دیگر، شاید مثلاً دکترها- این شانس را داریم که زندگی‌های نو ابداع کنیم و تمام امکانات مختلف را زندگی کنیم.

■ ادبیات به‌عنوان راهی برای دسترسی به جهان دیگر.

ادبیات به‌عنوان راهی برای دسترسی به تمام جهان‌های دیگری که درون خودمان داریم.

■ حالا از روزنامه‌نگار درون تو سئوال می‌کنم، برای این که یک روزنامه‌نگار موفق باشیم چه باید کرد؟

برای روزنامه‌نگار خوب بودن اول باید یاد بگیری خوب بنویسی و به‌عنوان یک قانون کلی، فکر می‌کنم که روزنامه‌نگار باید کنجکاو باشد. باید همیشه نسبت به مسئله‌ای که درباره آن می‌نویسد کنجکاوی داشته باشد. یک روزنامه‌نگار هیچ‌وقت نباید سئوالی را بپرسد که نمی‌خواهد جوابش را بداند. از این کنجکاوی، از این علاقه به کشف آن چیزی که ورای ظاهر است، روزنامه‌نگار خوب زاده می‌شود.

■ حالا کنجکاوی مرا وادار می‌کند که بپرسم کدام مصاحبه‌ها بیشتر یادت مانده است؟!

خیلی‌هایش.

■ کدام اول یادت می‌آید؟

من بیشتر از سی سال تجربه روزنامه‌نگاری دارم و تقریباً دو هزار تا مصاحبه انجام داده‌ام. مثلاً پل مک‌کارتنی را یادم می‌آید. این مصاحبه را به یک دلیل شخصی خیلی دوست دارم؛ چون وقتی دوازده‌ساله بودم جنون بیتل‌ها همه جا را گرفته بود و من عاشق او بودم. وقتی با او مصاحبه کردم، پنجاه و خرده‌ای سالش بود.

■ خداحافظ عشق دوران نوجوانی.

بله... اما او آدم جالبی بود. توانسته بود زیر فشار شهرت زندگی شخصی داشته باشد، نه مثل جان لنون. جان لنون قبل از این که کشته شود مرده بود.

■ و بین سیاستمدارها جالب‌ترین که بود؟

بیشترشان آدم‌های ترحم‌برانگیزی هستند، برایم جالب نیستند. ایندیرا گاندی برایم جالب بود. زن قوی و مرموزی بود و خیلی هم مالیخولیایی. می‌دانی وقتی با او حرف زدم که پسرش مرده بود. او زنی با یک زخم تاریخی بود. اما به‌طور کلی سیاستمدارها در مقایسه با سایر تیپ‌های اجتماعی کمترین جذابیت را دارند.

■ و بین همکاران نویسنده‌ات؟

مصاحبه‌ای که با خولیو کورتاسار داشتم جالب‌ترین بود. او مرد فوق‌العاده‌ای بود. سه بار هم با ماریو بارگاس یوسا مصاحبه کردم که خیلی جالب بود.

■ از او درباره فعالیت‌های سیاسی و شکست انتخاباتی سال‌های قبلش سئوال کردی؟

معلوم است. با او راجع به این مسئله هم صحبت کردم. او مردی است که هرگز از مواجهه‌های کلامی فرار نمی‌کند. آدمی است که حسابی اهل بحث است. یوسا مردی است که وقتی وارد آسانسور می‌شود می‌تواند با آدم‌های در آسانسور هم وارد بحث بشود. این علاقه او به جر و بحث به نظرم فوق‌العاده رسید.

■ جایی خواندم که تو مخالف صحبت کردن از یک نوع ادبی به‌عنوان ادبیات فمینیستی هستی.

نه فقط با ادبیات فمینیستی، بلکه با ادبیاتی که زنانه نامیده می‌شود هم مخالفم. ادبیات زنانه وجود ندارد، همان‌طور که ادبیات مردانه وجود ندارد. تقسیم‌بندی‌های این طوری غیرممکن است.

■ بعضی تئوریسین‌ها نظریاتی از این دست مطرح می‌کنند...

می‌دانم، اما به نظر من اشتباه می‌کنند. چیزی که می‌گویند هیچ ربطی به حقیقت ندارد. جنسیت فقط یک بخش بسیار درونی از نگاه یک نویسنده را می‌سازد. بسیار درونی‌تر از چیزهای دیگر. نویسنده همان است که هست و کتاب‌ها وابسته به زبان، فرهنگ، لحن، سن، نوع ادبی، طبقه اجتماعی، بیماری‌هایی که دارد یا ندارد و جنسیتش هست. همان طور که می‌بینی این غیرممکن است که یک نوع ادبی را فقط بر اساس این که طرف زن است یا مرد طبقه‌بندی کرد.

■ بله، اما جنسیت چیزی مجزا از شرایط زیستی است.

اما در ادبیات، جنسیت نمی‌تواند نوع ادبی بسازد. بلکه فقط تاثیری مثل باقی عناصر دارد. احتمالاً کتاب‌های من بیشتر به کتاب‌های یک مرد اسپانیایی همسن و سال خودم که در یک شهر بزرگ به دنیا آمده شبیه است تا به کتاب یک زن سیاه‌پوست هشتادساله جنوب آفریقا. چیزهایی که ما را از هم جدا می‌کنند خیلی بیشتر از چیزهایی هستند که ما را به هم پیوند می‌دهند، مثل جنسیت.

■ و این مثالی که زدی، دلیل این است که جنسیت ربطی به نوع ادبی ندارد؟

بله، هیچ ربطی ندارد.

■ اما تئوریسین‌ها جریان‌های ادبی را با توجه به...

بله، آدم‌ها حرف مفت زیاد می‌زنند.

■ خود تو هم راجع به زنان زیاد نوشته‌ای، به هر حال این هم یک زاویه دید از جنسیت است.

خب که چه؟ مردها هم زیاد راجع به مردها نوشته‌اند. تمام سنت ادبی به وسیله مردها نوشته شده و در نود و نه درصد آن هم مردها نقش‌آفرینی می‌کنند.

■ حالا همان حرف مرا می‌زنی.

نه، چیزی که می‌خواهم به تو بگویم خیلی مهم است و من را خیلی عصبانی می‌کند. وقتی یک مرد کتابی را می‌نویسد که قهرمانش یک مرد است می‌گویند درباره نسل بشر می‌نویسد اما وقتی یک زن کتابی را می‌نویسد که قهرمانش یک زن است می‌گویند درباره زنان می‌نویسد. این طور نیست، همه ما نویسندگان مرد و زن درباره نسل بشر حرف می‌زنیم و می‌نویسیم.

■ درباره کارهای تو زیاد نوشته‌اند. وقتی مطالبی را می‌خوانی که یکی از آثارت را تجزیه و تحلیل کرده چه احساسی داری؟

از خواندنشان پرهیز می‌کنم.

■ چرا؟ چیزهایی که منتقدین می‌گویند تو را متعجب می‌کند یا حوصله‌ات را سر می‌برد؟

مرا نگران و ناآرام می‌کند. وقتی از من بد می‌نویسند، صدمه می‌بینم، وقتی تعریف می‌کنند یا مثبتند، خودم را در چیزی که می‌گویند نمی‌شناسم. دوستان زیادی دارم که مقاله‌هایشان را برایم می‌فرستند، تحقیقات و حتی پایان‌نامه‌هایشان را. اما من از خواندن آنها اجتناب می‌کنم. می‌دانم که منتقدان آکادمیک معمولاً بهتر از منتقدان رسانه‌ای هستند، اما من ترجیح می‌دهم کلاً از همه آنها دور باشم. چند بار پیش آمده که در یک کنفرانس بوده‌ام. چیزی راجع به آثارم خوانده شده و من به خودم گفته‌ام «وای! چه جالب! اما چه چیز جهنمی‌ای من را اینجا نگه داشته؟»

کتاب‌شناسی روسا مونترو

گاهشمار انزجار (۱۹۷۹)، کاربرد دلتا (۱۹۸۱)، ۱۲ داستان زنان (۱۹۸۲)، صاحبخانه دوست‌داشتنی (۱۹۸۸)، لرزش (۱۹۹۰)، زیبا و تاریک (۱۹۹۳)، چاقو در گردن (۱۹۹۴)، دختر هانیبال (۱۹۹۷)، محبوبه‌ها و دشمنان (۱۹۹۸)، در دیسنی‌لند مادرها گریه نمی‌کنند (۱۹۹۸)، داستان‌های دریا (۲۰۰۱)، قلب تاتارو (۲۰۰۱)، دیوانه‌خانه (۲۰۰۳)، داستان شاه شفاف (۲۰۰۵).

خلاصه گفت‌وگو

۱- به‌طور کلی سیاستمدارها در مقایسه با سایر تیپ‌های اجتماعی کمترین جذابیت را دارند.
۲- نه فقط با ادبیات فمینیستی، بلکه با ادبیاتی که زنانه نامیده می‌شود هم مخالفم. ادبیات زنانه وجود ندارد، همان‌طور که ادبیات مردانه وجود ندارد. تقسیم‌بندی‌های این طوری غیرممکن است.
۳- جنسیت فقط یک بخش بسیار درونی از نگاه یک نویسنده را می‌سازد. بسیار درونی‌تر از چیزهای دیگر.
۴- اگر رمان را طوری بنویسی که انگار مقاله روزنامه است، به رمان خیانت کرده‌ای.

خبرها

«فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» به‌پایان می‌رسد

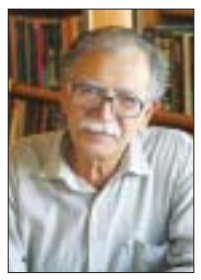

ایسنا: جلد نوزدهم و بیستم «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» و جلد ششم «داستان‌های محبوب من» از علی‌اشرف درویشیان منتشر می‌شوند. «خاطرات صفرخان» و مجموعه «درشتی» این داستان‌نویس نیز تجدید چاپ شده‌اند. از مجموعه «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران»، تاکنون ۱۸ جلد منتشر شده و دو جلد یادشده، مجلدهای پایانی این مجموعه هستند که توسط انتشارات کتاب و فرهنگ منتشر می‌شوند. این فرهنگ، دایره‌المعارفی الفبایی است از افسانه‌های سراسر ایران که حاصل تلاش ۲۲ ساله درویشیان با همکاری رضا خندان مهابادی است. جلد نوزدهم آن چند ماهی برای دریافت مجوز نشر رفته و این داستان‌نویس پیشکسوت در حال آماده کردن جلد بیستم، یعنی آخرین جلد است. همچنین جلد پنجم و ششم «داستان‌های محبوب من» از این نویسنده زیر چاپ است و به‌زودی توسط نشر چشمه منتشر خواهد شد. این مجلد، نقد و بررسی داستان‌هایی از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۴۰، یعنی نقد و بررسی داستان‌های داستان‌نویسان دهه ۴۰ و ماقبل آن‌را دربرمی‌گیرد. جلد اول و دوم این مجموعه نقد و بررسی داستان‌های کوتاه دهه ۷۰، جلد سوم و چهارم نقد و بررسی داستان‌های کوتاه دهه ۶۰ و جلد پنجم نقد و بررسی داستان‌های کوتاه دهه ۵۰ است. درویشیان داستان‌های این مجموعه را نیز با کمک رضا خندان مهابادی جمع‌آوری کرده است. همچنین چاپ پنجم «خاطرات صفرخان» و چاپ چهارم مجموعه «درشتی» به تازگی تجدید چاپ شده‌اند. «داستان‌های تازه داغ» درویشیان نیز که این روزها مشغول نوشتن رمان «همیشه مادر» است، بعد از گذشت دو سال، همچنان در انتظار دریافت مجوز نشر است. «از این ولایت»، «آبشوران»، «فصل نان» و «همراه آهنگ‌های بابام»، چهار کتابی هستند که بعد از ۲۵ سال مجوز چاپ مجدد دریافت کردند و در نمایشگاه امسال عرضه شدند.

همایش دو سالانه ادبیات تطبیقی برگزار می‌شود

میراث خبر: چهارمین همایش دو سالانه ادبیات تطبیقی با عنوان «خودی از نگاه دیگر» ۲۹ و ۳۰ شهریور ماه سال جاری در دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران برگزار می‌شود. «ایلمیرا دادور»، دبیر همایش و سرپرست مرکز پژوهشی ادبیات تطبیقی دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران گفت: «با اعلام برگزاری این همایش به مراکز علمی و فرهنگی، آخرین مهلت ارسال خلاصه مقالات برای علاقه‌مندان حاضر به شرکت در همایش اول اسفندماه ۱۳۸۴ در نظر گرفته شد که پس از آن خلاصه مقالات تایید شده، اول اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۵ توسط وب‌سایت دانشکده زبان‌های خارجی به عموم ارسال‌کنندگان مقالات اعلام شد.» از محورهای مورد بحث این همایش، نگاه از دیدگاه ادبیات غیربومی، دیگران از دیدگاه جهانگردان و سیاحان، سرزمین میزبان از نگاه مهاجر، نگاه مردم شناسانه در ادبیات بیگانه، تصویر سرزمین‌ها در دیگر ادبیات، نگاه نو به ادبیات کهن، نگاه سیاسی در ادبیات غیر بومی، نگاه در ادبیات استعماری است و موضوع مقالات ارسالی به دبیرخانه همایش نیز در راستای چنین مباحثی است. مرکز پژوهشی ادبیات تطبیقی در سال ۱۳۸۱ در دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران تاسیس شد و برای دستیابی به اهداف خود، فعالیت‌های فراوانی را انجام داده است. این مرکز هم اکنون با مدیریت ایلمیرا داد